

عمرو بن هارون بلخی

از ابن جریر و جز او روایت کرده است، مردم از گفته‌های او کتاب بزرگی نوشتند و سپس حدیث او را رها کردند.

سالم بن سالم بلخی

کنیه‌اش ابو محمد و پیرو آیین مرجئه و در حدیث ضعیف بوده است، سلم همچون شمشیری برنده امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و در خراسان ریاست داشت، هارون الرشید کسی را فرستاد تا سلم را پیش او برد و او را به زندان انداخت و تا هنگامی که هارون درگذشت سلم در زندان رقه زندانی بود و چون امین به حکومت رسید او را از زندان رقه بیرون آورد. او به بغداد آمد اندکی در بغداد ماند و سپس به خراسان رفت و آنجا درگذشت.

مقاتل بن حیان

او مشهور به ابو مغان بلخی است و گاهی از او روایت شده است.

خلف بن ایوب

کنیه‌اش ابو سعید و از مردم بلخ بوده و از او روایت شده است.

شداد بن حکیم

کنیه‌اش ابو عثمان بلخی است و گاهی از او روایت شده است.

ابونمیلہ مَرُوزی

نامش یحیی و نام پدرش واضح و از آزادکردگان و وابستگان انصار بوده است، او محمد بن اسحاق را دیده و از او روایت کرده است، ابونمیلہ محدثی مورد اعتماد بوده و از او روایت شده است.

حسن بن سَوّار

کنیہ اش ابو علاء مرورودی و محدثی مورد اعتماد بوده است، او به هنگامی که آهنگ حج گزاردن داشت به بغداد آمد و مردم از او روایت کردند و احادیث او را نوشتند، حسن بن سَوّار به خراسان برگشت و آنجا در آخر خلافت مأمون درگذشت.

عبدالصمد بن حسان مرورودی

او که محدثی مورد اعتماد بود در مرورود و هرات و نیشابور قضاوت می کرد و به روزگار خلافت مأمون درگذشت.

علی بن حسن بن شقیق

از یاران و شاگردان عبدالله بن مبارک بود، او حسین بن واقد را دید و از او روایت کرد، علی بن حسن از مردم مرو بود و در همان شهر درگذشت.

عبدالعزیز بن ابی رزْمَة مروزی

از حماد بن سلمه و حماد بن زید و جز آن دو روایت کرده و محدثی مورد اعتماد بوده است.

نصر بن باب

کنیه‌اش ابوسهل و از مردم مرو بود، او از داود بن ابی‌هند و عوف اعرابی و حجاج و جز ایشان روایت شنید و سپس به بغداد آمد. محدثان بغداد از او حدیث شنیدند و از گفته‌های او نقل می‌شد و چون او احادیثی را از ابراهیم صائغ نقل کرد او را متهم ساختند و احادیث او را رها کردند.

علی بن اسحاق دارکانی

دارکان دهکده‌یی در مرو است که حاجیان چون از مرو بیرون می‌آمدند آن‌جا منزل می‌کردند، علی بن اسحاق محدثی مورد اعتماد و از شاگردان عبدالله بن مبارک و معروف به همنشینی با او بود، او به بغداد آمد و محدثان از او حدیث شنیدند.

حسین بن ولید

کنیه‌اش ابو عبدالله و از آزادکردگان و وابستگان قریش بود.

سهل بن مزاحم

از مردم مرو و کنیه‌اش ابوبشر و فقیهی پارسا و فتوادهنده بود.

برادرش محمد بن مزاحم

کنیه‌اش ابو وهب و محدثی فاضل و آگاه بود و از عبدالله بن مبارک روایت می‌کرد، او به سال دویست و یازده درگذشت.

عَتَاب بن زیاد مروزی

از یاران و شاگردان عبدالله بن مبارک و محدثی مورد اعتماد بود.

ابراهیم بن رُسَیم

از مردم مرو بوده است.

سفیان بن عبدالملک

از مردم مرو بود، عبدالله بن مبارک به او اعتماد داشت و کتابهای خود را برای او ارائه می داد - نامه های خود را خطاب به او می نوشت.

سَلَمَة بن سلیمان

از مردم مرو و از یاران و شاگردان معروف عبدالله بن مبارک بود.

عیاذ بن عثمان

نام اصلی او عبدالله و نوه دختری عبدالعزیز بن ابی رواد بود، او با شعبه ملاقات کرد، و کتابهای عبدالله بن مبارک پیش او بود.

محمد بن فضل

از مردم مرو بود و حدیث او رها شده است.

عُمارة بن مُغیرة

از مردم سرخس بود.

برادرش قاسم بن مغیره

از مردم سرخس بود.

ابوسعید صاغانی

نامش محمد و نام پدرش میسر و محدثی مورد اعتماد و کور بود.

عصام بن یوسف

از مردم بلخ است.

ابواسحاق زیات

نامش ابراهیم و نام پدرش سلیمان و از مردم بلخ و پیرو مرجئه بود.

قتیبة بن سعید

کنیه‌اش ابورجاء بلخی است، او از لیث بن سعد و ابن لهیعه روایت کرده است.

ابومعاذ نحوی

از مردم مرو بود و از عبدالله بن مبارک روایت کرده است.

یَعْمَرُ بْنُ بَشَرَ

کنیه‌اش ابو عمرو و از شاگردان عبدالله بن مبارک است.

این فقیهان و محدثان در ری بوده‌اند

ابوجعفر رازی

نامش عیسی و نام پدرش ماهان و از مردم دهکده بُرز بوده است، این دهکده همان است که ربیع بن انس نخست در آن ساکن شده بود و ابوجعفر همان‌جا از ربیع بن انس حدیث شنید و سپس به ری کوچ کرد و همان‌جا درگذشت و بدین سبب به او رازی گفته شد، ابوجعفر محدثی مورد اعتماد بود و برای انجام حج به بغداد و کوفه می‌آمد و محدثان از او حدیث می‌شنیدند.

یحیی بن ضَرِیس

در ری قاضی بود و همان‌جا درگذشت.

سعید بن سنان شیبانی

او از مردم کوفه و از نژادگان شیبانیان بود و بعدها ساکن ری شد، همه‌ساله حج می‌گزارد و مردی بدخوی بود.

جریر بن عبدالحمید

کنیه اش ابو عبدالله بود به سال یکصد و هفت در کوفه زاده شده و همان جا پرورش یافته بود، او در کسب حدیث برآمد و احادیث بسیار شنید و سپس ساکن ری شد و همان جا درگذشت، محدثی مورد اعتماد و پرورش بود و طالبان علم به حضورش کوچ می کردند.

حکام بن سلم رازی

ان شاء الله مورد اعتماد بوده است.

سلمة ابرش بن فضل

کنیه اش ابو عبدالله و محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو بود، او شاگرد محمد بن اسحاق بود و تاریخ جنگها و روزگاران نخستین را از او روایت می کرد، سلمه در صد و ده سالگی در ری درگذشت، او معلم بود و گفته می شد از خاشع ترین مردم در نماز بوده است.

اسحاق بن سلیمان

کنیه اش ابویحیی و از آزادکردگان و وابستگان قبیله عبدالقیس بود، محدثی مورد اعتماد و بافضیلت و پارسا بود، او به کوفه کوچ کرد و چندسالی مقیم آن شهر بود و سپس به ری برگشت و به سال یکصد و سی و نه در ری درگذشت.

اسحاق بن اسماعیل رازی

او ملقب به حیویه بود و در ری درگذشت، او حدیث نقل می کرد و از او روایت شده است.

در همدان این فقیهان بودند

أَصْرَمُ بِنِ حَوْشِبِ هَمْدَانِي

او به بغداد آمد و مردم بغداد از او حدیث نوشتند و سپس به همدان برگشت و آنجا درگذشت.

در قم از محدثان این اشخاص بودند

اشعث بن اسحاق*

يعقوب بن عبدالله أشعري*

در انبار این محدثان بودند

محمد بن عبدالله خذّاء

کنیه‌اش ابو جعفر و پیش او احادیثی وجود داشته و مورد اعتماد بوده است.

سُوَید بن سعید

کنیه‌اش ابو محمد انباری بوده است و در منطقه حدیثه یعنی حدیثه نوره که در چند فرسنگی انبار بوده است سکونت داشته است.

اسحاق بن بهلول

کنیه‌اش ابو یعقوب بوده است.

نام کسانی از اصحاب حضرت ختمی مرتبت (ص) که در شام ساکن شدند

ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه^۱

نامش عامر و پسر عبدالله بن جراح بن هلال بن اُهیب بن ضَبَّة بن حارث بن فهر است. مادرش اُمَیْمَةُ دختر غنم بن جابر بن عبدالعزی بن عامر بن عُمیره است. ابوعبیده پیش از آن که رسول خدا (ص) به خانه ارقم بروند مسلمان شد و در هجرت دوم اصحاب به حبشه شرکت داشت و به آن سرزمین هجرت کرد و سپس بازگشت و در جنگهای بدر و اُحد و خندق و همه جنگهای دیگر همراه رسول خدا بود و پیامبر (ص) او را به سرپرستی سیصد تن از مهاجران و انصار برگماشت و به جنگ قبیله‌یی از جهینه که در کرانه دریای سرخ ساکن بودند گسیل فرمود و این جنگ به خبط مشهور است.^۲

عُفان بن مسلم از گفته شعبه و وَهَّیب بن خالد ما را خبر داد که آن دو می‌گفته‌اند

۱. شرح حال مفصل‌تری از ابوعبیده در ترجمه طبقات، ج ۳، صص ۳۵۰ و ۳۵۶ آمده است.

۲. برای آگاهی بیشتر درباره این جنگ به ترجمه مغازی واقعی به قلم این بنده، صص ۵۹۰ و ۵۹۲ مراجعه فرمایید.

※ خالد حذاء از ابوقلابه از انس بن مالک از رسول خدا (ص) ما را خبر داد که فرموده است همانا که هر امتی را امینی است و امین این امت ابو عبیده بن جراح است.

محمد بن عمر واقدی می گوید چون عمر بن خطاب به ولایت رسید ابو عبیده را به ولایت شام گماشت و او در حالی که فرمانده مردم بود در جنگ یرموک شرکت کرد. واقدی از گفته ثور بن یزید، از خالد بن معدان، از مالک بن یخامر ما را خبر داد که او ضمن توصیف ابو عبیده می گفته است مردی ضعیف و دارای چهره استخوانی و ریش کم پشت و قامت بلند و خمیده پشت بود و دو دندان پیشین او افتاده بود. واقدی، از گفته ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از گفته تنی چند از مردان قوم ابو عبیده ما را خبر داد که می گفته اند ابو عبیده بن جراح در چهل و یک سالگی در جنگ بدر شرکت داشت و به سال هجدهم هجری و به روزگار خلافت عمر بن خطاب در طاعون عمواس به پنجاه و هشت سالگی درگذشت، گورش در عمواس است که در چهارمیلی رمله از سوی بیت المقدس است. ابو عبیده موهای ریش و سر خود را با حنا و کتم رنگ می کرد و گاهی از عمر روایت می کرده است.

بلال بن رباح^۱

آزاد کرده و وابسته ابوبکر صدیق و کنیه اش ابو عبدالله و از زاده شدگان در سراه است. نام مادرش حُمامه است و برده یکی از خاندان جُمح بوده است. اسماعیل بن ابراهیم اسدی از یونس از حسن بصری ما را خبر داد که می گفته است: رسول خدا فرموده است بلال پیشگام تر مسلمانان حبشه است.

عبدالله بن زبیر حُمَیدی از سفیان بن عیینه، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم ما را خبر داد که می گفته است: ابوبکر بلال را به پنج وقیه خرید. فضل بن دکین و عبدالملک بن عمرو عقدی و احمد بن عبدالله بن یونس هر سه از

۱. خوانندگان گرامی توجه فرمایند که شرح حال گروه بسیاری از این یکصد و هفت نفر صحابی که در شام بوده اند با تفصیل بیشتر در مجلدات سوم و چهارم ترجمه طبقات آمده است و لازم نیست در پاورگها ارجاع دهم.

گفته عبدالعزیزی بن عبدالله بن ابی سلمه، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله انصاری ما را خبر داد که عمر بن خطاب می گفته است: * ابوبکر سرور ماست و سرور ما را هم از بردگی آزاد کرد و منظورش بلال بود.

محمد بن عبید طنافسی و فضل بن دکین هر دو از مسعودی از قاسم بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می گفته است: * نخستین کسی که اذان گفت بلال بود.

واقدی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن محمد بن عمار از گفته پدرش از پدر بزرگش ما را خبر داد که می گفته است: * روزهای عید - فطر و قربان - و هنگامی که رسول خدا برای نماز باران بیرون می آمدند بلال چوبدستی کوتاه آن حضرت را حمل می کرد، واقدی می گوید بلال در جنگهای بدر و احد و همه جنگهای دیگر همراه رسول خدا بود و چون آن حضرت رحلت فرمود بلال پیش ابوبکر رفت و از او برای رفتن به شام و شرکت در جهاد در راه خدا اجازه خواست، ابوبکر گفت تو را به خدا سوگند می دهم و تو را به حق و حرمت خودم قسم می دهم که از این سخن در گذر که من سالخورده و ناتوان شده ام و مرگم فرا رسیده است، بلال همراه ابوبکر درنگ کرد و چون ابوبکر درگذشت بلال پیش عمر رفت و همان سخن را که به ابوبکر گفته بود با او گفت و عمر او را اجازه داد بلال به شام رفت و تا هنگام مرگ خود همانجا بود.

محمد بن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابی خالد از قیس ما را خبر داد که می گفته است: * هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود بلال به ابوبکر گفت اگر مرا برای خود خریدهای مرا پیش خود نگهدار و اگر برای خدا خریدهای مرا با کار کردن برای خدا واگذار.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: * بلال به سال بیستم هجرت در دمشق درگذشت و در گورستان دمشق کنار دروازه صغیر به خاک سپرده شد و شصت و اندساله بود و این به روزگار خلافت عمر بود.^۱

واقدی ما را خبر داد و گفت از شعیب بن طلحه که از فرزندان ابوبکر است شنیدم می گفت: * بلال هم سن ابوبکر بوده است.

۱. مزار جناب بلال هم اکنون در گورستان دمشق مشخص و پابرجاست.

واقدی می‌گوید اگر این چنین باشد ابوبکر به سال سیزدهم هجرت در شصت و سه سالگی درگذشته است و فاصله میان این تاریخ و مرگ بلال هفت سال است - یعنی بلال به هفتاد سالگی درگذشته است - و به هر حال شعیب بن طلحه به تاریخ تولد بلال آگاه‌تر است که می‌گوید هم سن ابوبکر بوده است و خدا داناتر است.

واقدی ما را گفت سعید بن عبدالعزیز از گفته مکحول از گفته کسی که بلال را دیده بود او را چنین وصف کرد که مردی به شدت سیه چرده و کشیده قامت و نزار و خمیده پشت و دارای گونه‌های استخوانی بود، موهای انبوهی داشت که بسیار سپید شده بود و رنگ آن را با خضاب تغییر نمی‌داد.

عبادة بن صامت

بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج از تیره قواقله است^۱، کنیه اش ابوولید و مادرش قرّة العین^۲ دختر عبادة بن نضلة بن مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عمرو بن عوف بن خزرج است.

عبادة همراه هفتاد تن انصار بود که در بیعت عقبه حضور داشتند و یکی از نقیبان دوازده گانه است، او در جنگهای بدر و احد و خندق و همه جنگهای دیگر پیامبر همراه آن حضرت بود و هنگامی که مسلمانان برای جنگ به شام عزیمت کردند او هم به شام رفت و همواره آن جا بود تا همان جا درگذشت.

واقدی از گفته ابوحرزه یعقوب بن مجاهد، از عبادة بن ولید بن عبادة از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * عبادة بن صامت مردی کشیده قامت و تنومند و زیبا بوده است، او به سال سی و چهار در خلافت عثمان بن عفان و به هفتاد و دو سالگی در رمله که از سرزمینهای شام است درگذشت و او را اعقابی است، محمد بن سعد می‌گوید از کسی هم شنیدم می‌گفت که عبادة بن صامت چندان زنده بوده که به روزگار حکومت معاویة بن ابی سفیان در شام درگذشته است.

۱. تیره‌یی از قبیله بزرگ خزرج مرکب از خاندانهای غنم و سالم، به ترجمه طبقات، ج ۴، ص ۴۵۹ مراجعه شود.

۲. نمونه‌یی از سابقه این نام برای خانمها در دوره جاهلی است.

معاذ بن جَبَل

بن عمرو بن اوس بن عائذ بن عدی بن کعب بن عمرو بن اَدَى بن سعد اخی سَلَمَة بن سعد بن علی بن اسد بن شاردَة بن یزید بن جُشَم بن خزرج، کنیه اش ابو عبدالرحمان و مادرش هند دختر سهل از قبیله جهینه بوده است، عبدالله بن جد بن قیس که از شرکت کنندگان در جنگ بدر است برادر مادری اوست، معاذ بن جبل همراه هفتاد تن انصاری بود که در بیعت عقبه شرکت کردند.

معاذ در بیست یا بیست و یک سالگی در جنگ بدر شرکت کرد و در جنگهای اُحد و خندق و همه جنگهای دیگر همراه رسول خدا بود، پیامبر (ص) معاذ را به عنوان معلم و کارگزار به یمن گسیل فرمود و هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود معاذ در یمن بود و چون ابوبکر خلیفه شد معاذ به فرماندهی منطقه جند یمن اشتغال داشت^۱، سپس به مکه آمد و عمر هم در آن سال حج گزارد و معاذ پیش عمر رفت.

محمد بن عبدالله اسدی از گفته سفیان ثوری، و عفان بن مسلم از وهیب بن خالد و همگی از خالد حداء از ابوقلابه از انس بن مالک ما را خبر دادند که می گفته است: * پیامبر (ص) فرموده است «داناترین امت من به حلال و حرام معاذ بن جَبَل است»^۲.

محمد بن عمر واقدی می گوید: * معاذ بن جبل پس از آن برای شرکت در جهاد در راه خدا به شام رفت.

عبیدالله بن موسی، از موسی بن عبیده، از ایوب بن خالد، از عبدالله بن رافع ما را خبر داد که می گفته است: * هنگامی که ابو عبیده بن جراح در منطقه عمواس گرفتار طاعون شد معاذ بن جبل را به جانشینی خود گماشت و چون موضوع طاعون شدت پیدا کرد و همه گیر شد مردم به معاذ گفتند دعا کن و خدا را فراخوان که این پلیدی و گرفتاری را از ما برطرف

۱. با آنکه در متن روی کلمه جند ضمه نهاده اند ولی ظاهراً جَنْد صحیح است نه فتح جیم و نور و سکون دال که نام منطقه‌یی از یمن است.

۲. ابن عبدالبر در کتاب استیعاب می گوید معاذ و ثعلبة بن عنمه و عبدالله بن ایس مأمور شکستن بنهای بنی سلمه شدند. رسول خدا فرمود داناترین این سه نفر به حرام و حلال معاذ است. به حاشیه الاصابه، ج ۳، ص ۳۵۷ مراجعه شود.

فرماید، معاذ گفت این پلیدی و گرفتاری نیست بلکه خواسته و دعای پیامبر شماست و صالحان پیش از شما در گذشته‌اند و انگهی این شهادتی است که خداوند هر کس از شما را بخواهد به آن مخصوص می‌فرماید، سپس عرضه داشت پروردگارا! بهره‌خاندان معاذ را از این رحمت به حد کافی و وافی ارزانی دار، هر دو پسرش گرفتار طاعون شدند، از ایشان پرسید چگونه‌اید؟ گفتند پدرجان «حق از خدای تو است باید که از شک‌کنندگان مباشید»^۱ گفت مرا هم به خواست خدا از شکیبایان خواهید یافت^۲، سپس دو همسرش گرفتار طاعون شدند و مردند، خودش از انگشت ابهام گرفتار شد شروع به مکیدن انگشت خود کرد و می‌گفت پروردگارا این کوچک است و اندک بر آن برکت بده که تو بر چیزهای اندک برکت می‌دهی و تا هنگامی که مرد همینگونه می‌گفت.^۳

عبیدالله بن موسی، از اعمش، از شهر بن حوشب، از حارث بن عمیره زبیدی ما را خبر داد که می‌گفته است * بر بالین معاذ بن جبل که در حال مرگ بود نشسته بودم گاه بیهوش می‌شد و گاه به هوش می‌آمد، و هرگاه به هوش می‌آمد می‌گفت خفهام ساز خفه و سوگند به عزت تو که تو را دوست می‌دارم.

کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از حبیب بن ابی مرزوق، از عطاء بن ابی رباح، از ابو مسلم خولانی ما را خبر داد که می‌گفته است * وارد مسجد شهر حمص شدم و دیدم حدود سی تن کامل مرد از یاران پیامبر را دیدم که نشسته‌اند و میان ایشان جوانی سیه‌چشم که دارای دندانهای درخشان بود نشسته بود او خاموش بود و سخن نمی‌گفت و هرگاه آن گروه در چیزی شک می‌کردند به او روی می‌آوردند و از او می‌پرسیدند، از یکی از همنشینان خود پرسیدم این کیست؟ گفت معاذ بن جبل است.

واقدی، از ایوب بن نعمان از پدرش، از قول خویشاوندانش، و اسحاق بن خارجه بن عبدالله بن کعب بن مالک، از پدرش، از پدر بزرگش ما را خبر دادند که * معاذ بن جبل مردی بلندبالا و سپیدچهره و خوش‌دندان و دارای چشمانی درشت و ابروان پیوسته و موهای پیچیده و کوتاه بود، او در بیست یا بیست و یک سالگی در جنگ بدر حضور داشت

۱. آیه ۱۴۲، سوره دؤم - بقره.

۲. مقتبس از آیه ۱۰۲، سوره سی و هفتم - الصافات.

۳. برای آنگهی بیشتر از طاعون در متون کهن به ابن سینا، قانون ج ۳، ص ۱۲۱ و اخوینی، هدایة المتعلمین، ص ۲۱۷ مراجعه فرمایید که نوشته‌اند منجر به بیهوشی و خفگی می‌شود.

و پس از شرکت در جنگ تبوک در بیست و هشت سالگی به یمن رفت و در طاعون عمواس که نام ناحیه‌یی در اردن است به سال هیجدهم هجرت و روزگار خلافت عمر بن خطاب در سی و هشت سالگی درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

ابن مسلم، از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب ما را خبر داد که می‌گفته است * عیسی علیه‌السلام در سی و سه سالگی به آسمان برده شد و معاذ بن جبل هم در سی و سه سالگی درگذشت! ^۱

علی بن متوکل، از ضمیره، از عطاء، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * آرامگاه معاذ در ناحیه قَصِیر خالِد - کوشک خالِد - در حومه دمشق است.

سعد بن عبادۀ

بن دُلَیم بن حارثه بن ابی حزیمه بن ثعلبه بن طریف بن خزرج بن ساعده از انصار است، کنیه‌اش ابو ثابت و مادرش عمرة دختر مسعود بن قیس بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار بوده است، سعد بن عبادۀ پسر خاله مسعود بن زید اشهلی است که از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بوده است.

سعد بن عبادۀ به روزگار جاهلی خط می‌نوشته و شناگر و تیرانداز پسندیده و ورزیده‌یی بوده است و به کسی که این فنون را نیکو می‌دانسته است کامل می‌گفتند، سعد بن عبادۀ همراه هفتاد تن انصار بود که در بیعت عقبه شرکت کردند، او یکی از نقیبان دوازده گانه انصار و بزرگمردی بخشنده بود.

سعد بن عبادۀ با آنکه آماده برای شرکت در جنگ بدر بود و بر در خانه انصار می‌رفت و آنان را به شرکت در جنگ و بیرون رفتن همراه رسول خدا تشویق می‌کرد به سبب مارگزیدگی نتوانست در جنگ بدر حاضر شود، و حضرت ختمی مرتبت می‌فرمود هر چند سعد نتوانست در جنگ بدر شرکت کند ولی در شرکت در آن جنگ حریص بود، سعد پس از آن در جنگهای احد و خندق و همه جنگهای دیگر در التزام رکاب پیامبر (ص) بود. پس از رحلت رسول خدا انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و سعد بن عبادۀ هم همراه ایشان

۱. کسی که در جنگ بدر بیست و یک ساله بوده در شانزده سال بعد سی و شش سالگی و هفت ساله بوده است و این روایت درست نیست.

بود و آنان برای بیعت با سعد بن عباد راینی کردند و چون این خبر به ابوبکر و عمر رسید همراه گروهی از مهاجران به راه افتادند و پیش انصار آمدند و پس از آنکه میان ایشان گفتگوهای صورت گرفت عمر به ابوبکر گفت دست بگشای و خود با ابوبکر بیعت کرد و مهاجران و انصار هم با ابوبکر بیعت کردند و سعد بن عباد از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و ابوبکر هم متعرض او نشد.^۱

هنگامی که ابوبکر درگذشت و عمر به ولایت رسید سعد بن عباد با او هم بیعت نکرد، عمر روزی او را در راهی از راههای مدینه دید و با لحنی گله‌مند و تحقیرآمیز او را صدا زد، سعد هم همانگونه پاسخ داد، عمر گفت تو همانی که آن کار را کردی؟ سعد گفت آری من همانم و اینک خداوند این کار را به تو رسانده است و آن دوست تو که عهده‌دار آن بود - ابوبکر - در نظر ما از تو بهتر و دوست‌داشتنی‌تر بود و به خدا سوگند که من از همسایگی تو ناخوش شده‌ام، عمر گفت هرکس همسایگی کسی را خوش نداشته باشد از آن جا کوچ می‌کند. سعد گفت آری که از این همسایگی ناخشنودم و به همسایگی کسی می‌روم که همسایگی و پناه او از پناه تو بهتر و خوشتر است، و پس از آن اندکی در مدینه درنگ کرد و سپس به شام هجرت کرد و این در آغاز خلافت عمر بود.

واقعی از گفته یحیی بن عبدالعزیز بن سعید بن سعد بن عباد به نقل از پدرش ما را خبر داد که * سعد بن عباد دوسال و نیم پس از حکومت عمر در منطقه حوران شام درگذشته است.

واقعی می‌گوید گویا به سال پانزدهم درگذشته است، عبدالعزیز می‌گوید در مدینه از مرگ او بدینگونه آگاه شدند که در نیمروزی بسیار گرم تنی چند از پسر بچه‌های مدینه کنار چاه منبه یا چاه سکن سرگرم بازی - آب تنی - بودند شنیدند گوینده‌یی می‌گوید.

«همانا سرور خزرج سعد بن عباد را کشتیم و دو تیر به او زدیم که بر دلش نشست و خطا نکردیم»^۲ کودکان ترسیدند، مردم آن روز را به خاطر سپردند و بعد متوجه شدند همان

۱. لطفاً برای آگاهی بیشتر در مورد سقیفه به طبقات، ج ۴، ص ۵۲۱ و کتاب السقیفه ابوبکر جوهری دانشمند نیمه اول قرن چهارم، چاپ ۱۴۰۱ ق تهران و به ترجمه نه‌ایة الارب نویری، ج ۴، صص ۳۰ و ۳۶ و شرح خطبة ۲۶ در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید و جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۱، صص ۱۹۳-۲۰۳ مراجعه فرمایید.

۲. قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده زمیناه بسهمین فلبم نخط فواده
برای آگاهی نسبی از این توطئه و غافلگیر کردن و کشتن سعد بن عباد به شرح خطبة ۱۸۳ در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید و جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۳۵ به قلم این بنده، تهران، نشر نی، ۱۳۷۲ ش مراجعه فرمایید.

روزی بوده که سعد درگذشته است. سعد بن عبادہ کنار سوراخی نشسته و ادرار کرده و سپس وضو ساخته و هماندم درگذشته است و پیکرش را پیدا کردند که پوستش سبزرنگ شده بود.

یزید بن هارون از سعید بن ابی عروبہ ما را خبر داد که می گفته است شنیدم محمد بن سیرین می گفت که سعد بن عبادہ درحالی که ایستاده بود ادرار کرد و چون پیش یاران خود آمد گفت در خود احساس رخوت و سستی می کنم و همان دم درگذشت و شنیدند جنیان همان بیت را می خوانند!

ابودرداء

نامش عویمر و پسر زید بن قیس بن عایشه^۱ بن امیة بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج است، مادرش مُحَبَّة دختر واقد بن عمرو بن اطنابہ بن عامر بن زید مناة بن مالک بن ثعلبہ بن کعب است.

ابودرداء آخرین کس از خانواده خویش است که مسلمان شده است، و چنین بود که عبدالله بن رواحه که در دوره جاهلی و نیز در اسلام برادرخوانده او بود به خانه ابودرداء آمد و تبری برداشت و شروع به کوبیدن و زدن بت ابودرداء کرد و این بیت را می خواند.

«از نام همه شیطانها بی زاری بجوی که هرچه همراه خدا عبادت شود یاوه است»^۲ هنگامی که ابودرداء به خانه برگشت همسرش او را از کار عبدالله بن رواحه آگاه ساخت، او ساعتی با خود اندیشه کرد و سپس گفت اگر این بت خیری می داشت می توانست از خود دفاع کند، و درحالی که عبدالله بن رواحه همراهش بود به راه افتاد و به حضور حضرت ختمی مرتبت رفت و مسلمان شد.

ابومعاویه ضریر، از اعمش، از حیثمه، از ابودرداء ما را خبر داد که می گفته است * پیش از مبعوث شدن رسول خدا در مدینه بازرگان بودم و چون آن حضرت برانگیخته شد بازرگانی و عبادت را با یکدیگر سنجیدم و دیدم با یکدیگر جمع نمی شود عبادت را گرفتم و بازرگانی را رها کردم.

۱. ملاحظه می فرمایید که عایشه نامی است که بر مردان هم نهاده می شده است.

۲. تَبْرًا مِنْ أَسْمَاءِ الشَّيَاطِينِ كُلِّهَا الْأَكْلُ مَا يَدْعَى مَعَ اللَّهِ بِاطِلٍ

واقدی می‌گوید، پاره‌یی از سیره‌نویسان می‌گویند * ابودرداء در جنگ احد شرکت داشته و در آن روز در همان حال که مسلمانان از هر سو روی به گریز نهاده بودند پیامبر (ص) به او نگریستند و فرمودند «این عُویمر چه نیکوسوار سبک‌خیزی است» ابودرداء از یاران بلندمرتبه و خوش‌نیت رسول خدا بوده و با ایشان در جنگهای بسیاری شرکت کرده و از آن حضرت حدیث بسیاری نقل کرده است.

واقدی از معاویه بن صالح، از ربیعة بن یزید از ابودرداء ما را خبر داد که * هرگاه حدیثی از رسول خدا نقل می‌کرد می‌گفت اگر الفاظ حدیث این چنین نبوده شبیه و مانند همین بوده است.

واقدی گوید، ابودرداء به شام رفت و تا هنگام مرگ خویش همانجا ساکن بود. عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابودرداء به قضاوت گماشته شد مردم به او شادباش می‌گفتند، او گفت برای قضاوت به من شادباش می‌گویید و حال آنکه من بر سر پرتگاهی قرار گرفته‌ام که ژرفای آن بیشتر از این جا تا شهر عدن اَبین^۱ است، و اگر مردم بدانند در قضاوت چه گرفتاری نهفته است به سبب کراهت از آن آن را دست به دست می‌دهند - از خود دفع می‌کنند - و اگر بدانند در اذان گفتن چه پاداشی نهفته است از شوق و حرص نسبت به آن آن را از دست یکدیگر می‌ربایند.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عمرو بن مرّه، از سالم بن ابی جعد، از ام درداء، از ابودرداء ما را خبر داد که می‌گفته است * یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک شب برپا بودن و نماز گزاردن است.

وهب بن جریر و ابوولید هشام هر دو از گفته شعبه از عمرو بن مره ما را خبر دادند که می‌گفته است * شنیدم یکی از مشایخ از گفته ابودرداء نقل می‌کرد که می‌گفته است فقر و تنگدستی را برای اظهار فروتنی به پروردگار خویش و مرگ را برای شوق دیدار خدای خویش و بیماری را برای اینکه گناهانم را بپوشاند دوست می‌دارم.

ابومعاویه ضریر، از اعمش، از غیلان بن بشیر، از یعلی بن ولید ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابودرداء گفتند برای کسی که او را دوست می‌داری چه چیز را دوست می‌داری و

۱. عدن نام شهر و این نام شخصی است که عدن منسوب و مضاف به اوست، لطفاً به ابن اثیر، النهایة، ج ۳، ص ۱۹۲ مراجعه شود.

آرزو می‌کنی؟ گفت مرگ را! گفتند اگر نمرود؟ گفت اینکه مال و اولاد او اندک باشد. عَفَانُ بْنُ مُسْلِمٍ و سلیمان بن حرب هر دو از ابو هلال، از معاویه بن قُره ما را خبر دادند که می‌گفته است ابودرداء بیمار شد یارانش پیش او رفتند و پرسیدند چه دردی داری و از چه چیز نالانی؟ گفت از گناهام، پرسیدند چه میل داری؟ گفت در آرزوی بهشتم، گفتند آیا برای خود طبیبی خوانده‌ای؟ گفت طبیب من مرا بستری فرموده است. معن بن عیسی، از ابو معشر، از محمد بن کعب قرظی ما را خبر داد که می‌گفته است * چون ابودرداء محضّر شد حبیب بن مسلمه پیش او آمد و پرسید که ای ابودرداء خود را چگونه می‌یابی؟ گفت خود را سنگین احساس می‌کنم، حبیب گفت آن را نشان مرگ می‌بینم، ابودرداء گفت همینگونه است، حبیب گفت خدایت پاداش خیر دهد. واقدی ما را خبر داد که ابودرداء به سال سی و دو و روزگار حکومت عثمان بن عفان درگذشت و فرزندان و فرزندزادگانش در شام باقی مانده‌اند. محمد بن سعد می‌گوید کس دیگری غیر از واقدی از ثور بن یزید، از خالد بن معدان مرا خبر داد که * ابودرداء به سال سی و یک در شام درگذشته است.

شُرَحْبِيلُ بْنُ حَسَنَةَ

حسنه نام مادر اوست که از قبیله عدی است، پدر شرحبیل عبدالله پسر مُطاع بن عمرو از قبیله کنده و هم‌پیمان خاندان زهره بوده است. کنیه شرحبیل ابو عبدالله است او که از دیرباز در مکه مسلمان شد از مهاجران هجرت دوم حبشه و از یاران بلندمرتبه رسول خداست و همراه آن حضرت در جنگهایی شرکت کرده است، او یکی از فرماندهانی است که ابوبکر برای آنان فرمان فرماندهی بر لشکرهای شام را صادر کرده است، شرحبیل بن حسنه به سال هجدهم هجری در طاعون عمواس شام در شصت و هفت سالگی به روزگار حکومت عمر بن خطاب درگذشته است.

خالد بن ولید

بن مغیره بن عبدالله بن عمیر بن مخزوم، کنیه اش ابوسلیمان و مادرش عصماء که همان لبابه

صغری است بوده که دختر حارث بن حرب بن بُجَیر بن هُزَم بن رُویبة بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه است، این بانو خواهر ام‌الفضل دختر حارث است که همسر عباس بن عبدالمطلب و مادر پسران اوست.^۱

خالد از سوارکاران دلیر قریش و از سخت‌گیران ایشان نسبت به اسلام و مسلمانان است که همراه مشرکان در جنگهای بدر و احد و خندق شرکت کرد و از آن‌جا که خداوند نسبت به او اراده خیر فرمود محبت اسلام را در دلش افکند.

هنگامی که پیامبر (ص) در قضای عمره حدیبیه وارد مکه شد، خالد بن ولید خود را پنهان ساخت، رسول خدا از برادر خالد درباره او پرسید و فرمود خالد کجاست؟ برادرش می‌گوید گفتم خداوند او را به حضور شما خواهد آورد، رسول خدا فرمود بر کسی مثل خالد اهمیت اسلام پوشیده نمی‌ماند و اگر او نیرو و کوشش خود را به مسلمانان و زیان مشرکان به کار گیرد بدون تردید برای بهتر است و ما هم او را بر غیر او مقدم می‌داریم، چون این سخن به خالد رسید رغبت او را نسبت به اسلام افزون ساخت و برای خروج از مکه او را به نشاط آورد و تصمیم گرفت به پیامبر (ص) پیوندد.

خالد می‌گوید در جستجوی هم‌سفری برآمدم، عثمان بن طلحة را دیدم و تصمیم خود را به او گفتم و او با شتاب پذیرفت و هر دو با هم بیرون آمدیم، چون به منطقه هَدَّة^۲ رسیدیم ناگاه عمرو عاص را دیدیم گفت خوشامد بر شما باد، گفتیم و بر تو خوشامد باد، پرسید مسیر شما کجاست؟ او را آگاه کردیم، او هم ما را آگاه ساخت که آهنگ رفتن به حضور پیامبر (ص) را دارد، همگی با هم همراه شدیم و به روز نخست ماه صفر سال هشتم به مدینه رسیدیم، من همینکه با رسول خدا رویاروی شدم بر ایشان با افزودن عنوان پیامبری سلام دادم و ایشان با چهره‌یی گشاده پاسخ داد، من اسلام آوردم و شهادت حق گفتم، پیامبر فرمود، من در تو خردی می‌دیدم و امیدوار بودم که تو را جز به خیر نرساند، من با آن حضرت بیعت کردم و گفتم لطفاً برای من درباره همه کارهایی که در جلوگیری از پیشرفت آیین الهی انجام داده‌ام آمرزش خواهی فرمای، پاسخ داد که اسلام گذشته را می‌پوشاند، گفتم ای رسول خدا! با این وجود برای من استغفار فرمای، عرضه داشت بارخدا یا همه کارهای خالد را که در جلوگیری از آیین و راه تو انجام داده است بیامرزد. خالد می‌گوید،

۱. یعنی خالد پسرخاله ابن عباس و خواهرزاده مبمونه همسر حضرت ختمی مرتبت است.

۲. هَدَّة: نام جایی میان مکه و طائف است، به نقل از معجم البلدان، ج ۸، ص ۴۵۰، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی.

نخست من جلو رفتم، سپس عمرو عاص و عثمان بن طلحه جلو آمدند و مسلمان شدند و با پیامبر (ص) بیعت کردند. و به خدا سوگند از آن هنگام که مسلمان شدم پیامبر (ص) در چگونگی کردار و پاداشی که لطف می فرمود میان من و هیچ یک از یارانش تفاوتی نمی گذاشت.^۱

عبدالملک بن عمر و ابو عامر عقدی هر دو از اسود بن شیبان، از خالد بن شمیر، از عبدالله بن ربیع انصاری، از ابوقتاده انصاری سوارکار دلیر رسول خدا برای ما نقل کردند که می گفته است خود از پیامبر (ص) شنیده است هنگامی که نام فرماندهان لشکر موته را برده و خبر شهادت آنان را یکی پس از دیگری داده - یعنی جعفر و زید و عبدالله بن رواحه - و برای آنان آموزش خواهی فرموده است. افزوده است که خالد بن ولید رایت را گرفت و آن حضرت انگشت خود را برافراشت و عرضه داشت پروردگارا او شمشیری از شمشیرهای تو است به دست او انتقام بگیر و یاری فرمای، و از آن روز خالد به شمشیر خدا - سیف الله - ملقب شد.

یعلی و محمد پسران عبید و عبدالله بن نُصَیر همگی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم ما را خبر دادند که می گفته است * رسول خدا فرمود «همانا خالد شمشیری از شمشیرهای خداوند است که آن را بر کافران آخته و فرود آورده است».

یعلی و محمد در حدیث خود افزوده اند که پیامبر فرموده است * خالد را میازارید که او شمشیری از شمشیرهای خداست.

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید طنافسی همگی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم ما را خبر دادند که می گفته است * در حیره از خالد بن ولید شنیدم می گفت به روز جنگ موته نه شمشیر در دست من شکسته شد و از کار افتاد و شمشیر پهن یمنی من در دستم پایدار ماند.

محمد بن عمر واقدی می گوید به روز فتح مکه پیامبر (ص) به خالد فرمان داد از

۱. برخلاف ادعای ابن مرد، حضرت ختمی مرتبت در موضوع بنی جذیمه و سفاکی و بی رحمی خالد دستهای خود را بر آسمان افراشت و عرضه داشت خدایا من از آنچه خالد کرده است به سوی تو بی زاری می جویم؛ لطفاً به ص ۸۸۱ متن عربی و ص ۶۷۳ ترجمه مغازی واقدی، و سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۲ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۷ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مراجعه شود.

ناحیه لیط^۱ وارد مکه شود او از همان جا به مکه در آمد با گروهی از قریش و همدستان آنان برخورد کرد که صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو با ایشان بودند و از ورود خالد جلوگیری کردند و سلاح برکشیدند و به سویش تیراندازی کردند، خالد به یاران خود فرمان جنگ داد و با آنان جنگ کرد و بیست و چهارتن از آنان را کشت.

پیامبر (ص) پس از گشودن مکه خالد بن ولید را به سوی بتخانه عزی گسیل داشت و آن را ویران کرد و به حضور رسول خدا که هنوز در مکه بود برگشت، پیامبر (ص) او را به سوی بنی جذیمه که از تیره‌های کنانه بودند و در منطقه غمیصاء که به فاصله یک شب راه در بخش پایین مکه قرار داشت روانه فرمود که آن جا رفت و برایشان افتاد، و چون پس از رحلت پیامبر (ص) پاره‌یی از اعراب از دین برگشتند ابوبکر خالد را فرستاد که وضع آنان را بررسی کند و ایشان را به اسلام فراخواند ولی خالد با ایشان در افتاد.

ابومعاویه ضریر از هشام بن عروه از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * میان بنی سلیم ارتداد بود ابوبکر خالد را گسیل داشت، او مردانی از ایشان را در انبارهای خرما جمع کرد و آنان را به آتش کشید و سوزاند؟!^۲ عمر پیش ابوبکر آمد و گفت این مرد را که مردم را با عذاب و یژه الهی - آتش - عذاب کرده است از فرماندهی برکنار کن. ابوبکر گفت نه به خدا سوگند شمشیری را که خداوند آن را بر کافران کشیده است در نیام قرار نمی‌دهم و به خالد دستور داد از همان جا به جنگ مسیلمه برود.

محمد بن عمر واقدی، از شیبان بن عبدالرحمان از جابر، از عامر، از براء بن عازب، و طلحة بن محمد بن سعید از پدرش از سعید بن مسیب ما را خبر دادند و گفتند * پس از اینکه خالد از جنگ یمامه آسوده شد ابوبکر برای او نوشت که آهنگ عراق کند، خالد از یمامه بیرون آمد و خود را به حیره رساند و در ناحیه خفان فرود آمد، مرزبان حیره امیری از گماشتگان خسرو پرویز بود که او را پس از مرگ نعمان بن منذر بر آن کار گماشته بود، افراد خاندانهای قبیصه و ثعلبه و عبدالمسیح بن حیان بن بقیله با او دیدار کردند و در مورد حیره با او صلح کردند و پرداخت صد هزار درم را به عنوان جزیه پذیرفتند که خالد از آن جا آهنگ ناحیه سواد کند خالد چنان کرد و با آنان صلح کرد و منشوری برای آنان نوشت و این

۱. لیط: از مناطق پایین مکه است. به معجم ما استعجم، ص ۴۶۹ مراجعه شود.

۲. به راستی جای تأسف است که این خودکامگان با این کردارها که به نام اسلام تمام می‌شد چه زیانها زده‌اند و چه بهانه‌ها که به دست دشمن داده‌اند.

نخستین جزیه در اسلام بود.^۱

خالد از آن جا آهنگ عین‌التمر کرد و مردم را به اسلام فراخواند نپذیرفتند، با آنان جنگی سخت کرد و خداوند او را برایشان پیروزی داد، کشت و اسیر گرفت و اسیران را پیش ابوبکر گسیل داشت، خالد از آن جا آهنگ الیس کرد که دهکده‌یی در پایین فرات است با آنان صلح کرد و کسی که امضای صلحنامه را برعهده داشت هانی بن جابر طایی بود که با دویست هزار درم صلح کرد.

خالد از آن جا حرکت کرد و کنار دهکده بانقیاء که بر کرانه فرات بود مستقر شد، آنان نخست یک شب تا بامداد با او جنگ کردند و سپس تقاضای صلح کردند، با آنان صلح کرد و برای ایشان منشوری نوشت، او با صلوبا پسر بصیهره که در کرانه فرات منزل داشت نیز صلح کرد به شرط آنکه صلوبا هزار درم جزیه پردازد، پس از آن ابوبکر برای خالد نوشت به شام برود و ضمن نامه برای او نوشت که من تو را همچنان بر سپهسالاری سپاهت مستقر داشته‌ام و فرمانی برای تو نوشته‌ام که آن را می‌خوانی و به آن عمل خواهی کرد، اینک به شام برو تا نامه‌ام به تو برسد.

خالد گفت این کار عمر بن خطاب است که بر من حسد ورزیده و نخواسته است گشودن عراق به دست من صورت گیرد. خالد مثنی بن حارثه شیبانی را به جانشینی خود گماشت و همراه راهنمایان به راه افتاد و چون به دومة الجندل رسید نامه و فرمان ابوبکر همراه شریک بن عبده عجلانی به دست او رسید، خالد به روزگار خلافت ابوبکر یکی از امیران مناطق شام بود و آن جا مناطق بسیاری را گشود و عهده‌دار صلح با مردم دمشق بود و برای آنان صلحنامه‌یی نوشت که همان را تصویب کردند، هنگامی که ابوبکر درگذشت و عمر به ولایت رسید خالد را از امارت برکنار کرد و ابو عبیده بن جراح را به امیری گماشت و خالد در سپاه ابو عبیده و همراه او بود و جنگ می‌کرد و تا هنگامی که مرد در راه خدا تحمل رنج و زحمت و اقدام کرد و سرانجام به سال بیست و یکم در شهر حمص درگذشت و عمر بن خطاب را وصی خود قرار داد و در دهکده‌یی در یک میلی حمص به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * درباره آن دهکده پرسیدم گفتند نشان آن هم از

۱. نمی‌دانم محمد بن سعد از موضوع عهدنامه با مسیحیان نجران و قبول پرداخت جزیه نقدی و جسی آنگاه نبوده یا تجاهل کرده است. برای آگاهی بیشتر در آن باره به ترجمه الوثائق، ص ۱۳۸ مراجعه شود.

میان رفته است.

عبدالله بن زبیر حُمَیدی از سفیان بن عُیَیْنَه، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است: * قیس بن ابی حازم می‌گفته است چون خالد بن ولید درگذشت عمر گفت خدا ابو سلیمان را رحمت کند که درباره او گمانهایی بردیم که آن چنان نبود. مسلم بن ابراهیم از جُویریة بن اسماء، از نافع ما را خبر داد که: * چون خالد بن ولید درگذشت چیزی جز اسب و سلاح و غلام خود برجای نگذاشت. این خبر به اطلاع عمر بن خطاب رسید گفت خداوند ابو سلیمان را رحمت فرماید که غیر از آنچه گمان می‌کردیم بود.

عیاض بن غنم

بن زهیر بن ابی شداد بن ربیعة بن هلال بن اُهیَب بن ضَبّة بن حارث بن فهر، او پیش از صلح حدیبیه مسلمان شد و در حدیبیه همراه رسول خدا بود، عیاض مردی شایسته و بخشنده بود و همراه ابو عبیده بن جراح در شام بود و چون مرگ ابو عبیده فرا رسید عیاض بن غنم را بر آنچه که در ولایت او بود گماشت، عمر پرسید ابو عبیده چه کسی را به جانشینی خود گمارده است؟ گفتند عیاض بن غنم را، عمر او را مستقر کرد و برایش نوشت من تو را بر آنچه که ابو عبیده ولایت داشت ولایت دادم بر هر حقی که خداوند بر تو واجب فرموده است عمل کن.

ابویمان حمصی، از صفوان بن عمرو از گفته چند تن از مشایخ ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: * هنگامی که عمر بن خطاب عیاض بن غنم را به فرماندهی لشکر حمص گماشت برای او روزانه یک دینار و یک گوسپند و یک مد آرد مقرر داشت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * عیاض همچنان از سوی عمر بن خطاب والی حمص بود و به سال بیستم و روزگار خلافت عمر در شصت سالگی درگذشت، هنگامی که عیاض درگذشت نه مالی داشت و نه به هیچ کس وامی.

سعید بن عامر

بن جَدِیْم بن سلامان بن ربیعة بن سعد بن جُمَح بن عمرو بن هُصَیْص، پیش از جنگ خیبر

اسلام آورد و به مدینه هجرت کرد و همراه حضرت ختمی مرتبت در جنگ خیبر و دیگر جنگهایی که پس از آن بود شرکت کرد، برای او در مدینه خانه‌یی سراغ نداریم. پس از مرگ عیاض بن غنم عمر بن خطاب او را به ولایت حمص و شهرهای اطراف آن که در اختیار عیاض بود گماشت.

سعید بن عامر گاهگاهی میان یاران خود گرفتار غش می‌شد، این موضوع را به عمر گفتند، عمر از او در آن باره از او پرسید، سعید گفت من از کسانی بودم که هنگام اعدام خُیب که خدای او را رحمت فرماید حضور داشتم و نفرین‌های او را شنیدم و خدا گواه است که در هر مجلسی یاد او بر اندیشه‌ام بگذرد غش می‌کنم، گوید این سخن مایه افزونی احترام سعید پیش عمر شد.^۱

محمد بن سعد می‌گوید، از گفته ابویمان حمصی از جریر بن عثمان از حبیب بن عبید، از سعید بن عامر بن جذیم مرا خبر دادند که او درحالی که امیر حمص بود به هنگام فتح حمص بر اسب خود پریده بود و کسی به او گفته بود ای نژاده والاتبار چه نیکو بر اسب پریدی، سعید که از خاندان قریش بوده گفته است این کیست که مرا به غیر نامی که پدرم بر من نهاده است می‌خواند و نام می‌برد، غافل است که فرشتگان او را نفرین خواهند کرد. واقعی می‌گوید سعید بن عامر به سال بیستم به روزگار خلافت عمر درگذشته است.

فضل بن عباس

بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصی، کنیه‌اش ابو محمد و بزرگترین پسران عباس بوده است، او در فتح مکه و جنگ حنین همراه رسول خدا بود و در جنگ حنین که مسلمانان گریختند و پشت به جنگ کردند او پایداری کرد. در حجة الوداع هم همراه پیامبر بود و رسول خدا او را پشت سر خویش بر ناقه خود سوار فرمود، فضل در مراسم غسل و خاک سپاری حضرت ختمی مرتبت شرکت داشت و سپس به شام رفت و در طاعون عمواس که از بخشهای اردن است به سال هیجدهم هجرت و روزگار خلافت عمر بن خطاب درگذشت.

۱. برای آگاهی بیشتر درباره خُیب که از اصحاب شایسته رسول خداست و چگونگی اعدام او به ترجمه مغازی واقعی، صص ۲۶۱ و ۲۶۵، چاپ مرکز نشر دانشگاهی مراجعه فرمایید.